

وَأَنَّ الْأَصُولَ

فِي شَرْحِ الْأَصُولِ

مَعَ دِيْكَرِ سَائِلِ

مَصْنُفَةٌ فَاصْبِلْ لَوْ دَعَى عَالِمُ الْمَعَى بِجَا مَعَ الْمَعْفُولِ الْمُنْتَقُولِ

سَاحِبِ الشَّرْحِ وَالْأَصُولِ حَضْرَتِ مَوْلَانَا مَوْلَى مَفْتَى

عَمَلِ سَدِّحِلِ اللَّهِ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ مَّا وَاحٍ وَالْقُرْدُوسِ مَشَا

بَعْدَ تَعْمِيرِ تَنَامٍ وَتَقْدِيرِ مَا لَا كَلَامَ

زَاظْفَرِ أَمْرٍ شَادِهٍ إِلَى الْبَابِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدٍ قَمَلِ الدِّينِ

بِهْ أَمْرِ

رَادِ رَمْعٍ مَنَظَرِ حَاجِ مَوْلَى عَمْرٍ عَابِدِ الْقِيَوْمِ بِمَنْزِلَتِكَ كُنْتُ بِلِسَانِ سَكَاوَتِ

مَنْظَرِ الْمَلِكِ وَوَلَعِ كِتَابِ دِيْكَرِ سَائِلِ

یہ کتبہ ان ایک مدت سے نہایت کامیابی کے ساتھ ترقی کرنا چلا آتا ہے اور اس میں ہر علم و فن اور ہر شہر کی
 سطور و کتابیں بعد و کثیر ہر وقت و سیارہ میں اور جسے زیادہ تہہ اس امر کی مثال ہے کہ جہاں تک ہو کر تہہ کی
 خوشگوارانہ موجود ہے۔ چنانچہ جس خاص التزام کو یہ سے اس کارخانہ کے معاملہ دار فرما رہے ہیں ان کے
 خریداری دوسری طرف سے نہیں کر کے اور یہ کارخانہ بھی ان کیساتھ امکانی خوشگوارانگی اور کفایت و رعایت سے
 پیش آتا ہے ان مضمون میں چند وہ نایاب و جدید الطبع کتابیں و قوم میں و مقید اور کارآمد طلباء و مشایخین
 ہیں مہر کہ حدیث فرمائیں و نہ کچھ دنوں پہلے بعض کتب بالکل نہ ہونگی اس وقت تک انہوں نے لکھے گئے۔

نام کتاب	نام کتاب
اشباع الکلام فی اثبات مولود و اولاد یناب و نقطۃ الوقت حضرت مولانا شاہ سلامت صاحب شکر و شہید مولانا شاہ عبدالغفر صاحب	خانقاہ شاہی قادیان سترہ جہری کتبیں خوشگوارانہ چنانچہ خانقاہ حسین علی صاحب مہارہ و ہر منزل نظر اور ہر کتب پر رقم حاشیہ پر رسم خط
تقدیس سر محمد دہلوی کی تصنیف سے ہے ایک نسخہ تہہ جانفشانی سے دستیاب ہوا تہہ جو خیال خاندانہ عوام چسپاں گیا قیمت	مولانا بحر العلوم مجلد دو رو پیہ پانچ آد قرآن شریف مستقیم علی قلم ترجمہ اردو شاہ رفیع الدین صاحب تطبیق کلام حاشیہ مطبوعہ قادیان مجلد
الفرائد السنیۃ یہ رسالہ اثبات علم غیب مولانا سید سلیمان بن مولانا شاہ محمد عبدالحق صاحب شیخ الدلائل مہاجرہ مکتبہ کی تصنیف ہے	زحیہ اور تفسیر عزیزی پارہ تبارک الذی قیومی ترجمہ اور تفسیر عزیزی پارہ علم قیومی تفسیر نور حسین سورہ آس شریف کی اردو
تحقیق الحق پنجاسیلا حضرت سرور کائنات کی دہی اور کتب تحقیق ہے۔ النوار الاقطیاء زحیہ اردو تذکرہ الاولیاء و تصنیف حضرت شاہ فرید الدین عطار نقشبندی	کتاب تفسیر کاغذ عمدہ قیمت پانچ آد حاشیہ الوداعیین ترجمہ اردو دورۃ المؤمنین کتاب خط نصیحت بن نہایت شہور اس کا ترجمہ نصیحت شرح ہونے لگا گیا اور جا کیا اشعار شہری مولانا
کتاب اللہ رب العالمین کاغذ عمدہ کتاب اللہ رب العالمین کاغذ عمدہ کتاب اللہ رب العالمین کاغذ عمدہ	مذہب استاذ کے گائے کتاب اللہ رب العالمین کاغذ عمدہ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذي صرف قلوبنا نحو الايمان في نور قلوبنا صحيح الاعتقاد والاذعان والصلوة والسلام الامان
على نبيه مبلغ امره ونبيه والاستحسان على آله وصحبه صناديد البرية والالتقان ضاعف انشاء وجههم عنه
وزن الانمال في النيران اما بعد بنده ابوفاتح الباطن المستمل بالراسي سرايا آواه محمد سعيد الله تعالى
عنه باجته خدمت صرافان نقود معاني وصبير فرمان جواهر نكته داني التماس ميلا در كنه دسترك
اين ناقص الفكر في تمام روز بازار سلطنت كهنه فليس اثار وديوان اسلاك خود و رساك منتها ان كبر
در بار باصره و تشبهه بعضه از ياران همدم و مخلصان اسخ قد شرح نوبسي فصول صرف تاليف
محمد اكبر الادي معروف بفصول الكبري پر داخته نام تاليفش لوا در الوصول مني
شرح الفصول بناده بود و پس از انكه تاليفش بپرايه خاتمه گذارد بعضي از دوستان صميم و
صاحبان طبع سليم بخلي او الكش را منطبع گردانيد و حسن خوئين را بسمع مشتاقان نبي سانه و كانه
بزيان باد صحر خولدها خيانه جمعيت خاطر دوستان هم نام هم گسته و آن عقد پروين خلوص كيشان
باوقاف چون نبات انكش منتشر گرديد و هر يك بنا حيه ديگر پوسته و تاليفات مني انهم هر يك قرين اجزا
سطحه عامي و اوراق مسوده و تاليفاتش بجامعي كبر منتشر و پريشان در زياده ذموم و نسيان افتاده
ماند كوشكه حلاله باقاعه توفيق از يدي باصره و تحريك بعضي از ياران بقبليه اسيف شاه زياني
تاليفش و بقبليه شيوه نمود و حله پرايه بخشد از قبولش بمصون دارد و در هر فصلش *

محمد حمد در لغت مستور و تقصیرش از باب لغت بیایات مشتق آمده نزد بعضی است که فعل حمل
 کسی باشد و تر و بعضی و بعضی جمیع که تقصیر و در صورت اصلاح فعلی که قابل لغت است و تقصیر هم در لغت
 کند و بهرین معنی است شکر لغوی و تقصیر هم در لغت است شکر لغزان و لغت است بین این دو معنی عموم در وجه
 جائیکه هم مقدار لغت زبان باشد هر دو صادق و جائیکه زبان نباشد بلکه بواجب دیگر شکر است
 نه حمد و جائیکه زبان بدون مقابله باشد حمد است نه شکر و آلف لام در آن بر استقر است یعنی هم می
 خالق و مخلوق بحقیقت وارد است یا برای جنس این عمل هر است یا بر احمد خاندی شیر توره علیه السلام
 انحراف مضاعف ماحده جمع خلقه کما بعد ویرضاه ینفولام مزی است اص معنی حسرت کفافی حواکن
 الکشاف با معنی تعلق مطلق کفافی حواشی شرح مختصر الاصول للدردانی و تحقیق لفظ الشکر شرح
 تسمیه گذشت ادب در اصل مصدر است یعنی پرورش کردن بنی چیزی را بر تدریج بحد کمال او
 رسانیدن و صدقش بر ذات خداوند و بجلال انبورا بنامه است از قبیل بی عدل کفافی الکشاف
 یا معنی احمد فاعل است و آنکه المعنی پیشتر فاعلی الیک انزلت هو الخاق ابتداء و المراد به خداوند
 و الفاخر انتماء و آنچه از باب لغت و تفسیر معنی مصلح و مدیر ذکر کرده اند نیز راجع است معنی کفافی
 یا تخففت اب صیغه احمد فاعل است کما قبیل و لعل ذلك مشار الیه فی قول صاحب مجمع البحار
 هو اسم فاعل من به یا صفت مشبه است مثل صعب یعنی مالک صفت مشبه اگر چه از فعل متعدی
 شاید ما از مقررات اهل فن است که چون میخواهند از متعدی صفت مشبه آند در باب لازم هر دو بنا
 می آید کفافی ارشاد العقل السلیم الی انقود النحوی و معنی موجود و سید مطاع نیز گفته اند و تخفف
 با نیز آمده که فی التمدید بالانهری و صاحب مجمع البحار می آرد معنی مالک سید و در تیره و معنی و معنی
 و معنی آید و نظام پیشاپوری و جهری میگویند اطلاقش بدون اضافت مخصوص نجات اولی است
 و صاحب مجمع گوید الا بقره در حالت اضافت برینند و نیز اطلاق کرده شود مثل ارجح
 فی ترکیب صیغه الدال لانه کفافی التمدید همچنانکه به خداوند تعالی اطلاق کرده میشود و آنست که العزیز
 و کفافی در مجمع الی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده و الا قبیل احد علم ربی و یقول سیدی و مولای کفافی که کفافی

تفسیر کفافی الکشاف

کذا فی الارشاد و اشارت فی شرح الی ربکم اذ کرمی عند ربکم در قول حق سبحانه بحسب بزرگان است که فی
 الجمع الکلیه من جمع عالم بفتح لام و حاصل معنی ما یلقم به انشی است چه فاعل بفتح عین یعنی فعل به باشد مثل
 خاتم یعنی انیم به و قالب یعنی ما یقلب به و در عرف عام عبارت است از جمع ما سوئی الله علی
 ذلک قوله تعالی قال فرعون و ما ربنا المبین کلان ب السموات و الارض ما بیننا کذا فی التفسیر پوری و هر
 جنبه را از آن نیز گفته اند مثل عالم افلاک و عناصر که فی الارشاد و نه فردی را از افراد و آنرا عالم زیر و بر
 میگویند و تناسب در هر دو معنی ظاهراست چه ازین عالم نیز کلوا و جنبتا و احدا و وجود صانعش نسبت
 میشود و در بعضی علم یعنی علامت است الف لبرای باشناغ را که کرده اند و چون عالم مذکور وجود واجب
 تعالی علامت است ابتدا بدین اسم نامیده شده و نزد ابن عباس و بعضی دیگر عالم عبارتست از عالم که وجود
 انس یعنی فردی بقول تبارک و تعالی انما یؤمنون بالله و یحکمون فی شئ من شئ من غیر ان ینفک
 بانج است و نزد بعضی عالم عبارت از نفس انسانست پس اینجا است که او را عالم صغیری نامند زیرا که
 چون هنگام تصور هر عالم کبر و ماسوی الله در نفس انسانی بر تسمی میگردد و گویا خودش عالم است کذا فی بدیضاوی
 لیکن این بر دو معنی اخیر را یکی ازین بر دو درین کتابت مناسب نمی نماید والا قوله و العالمین کسیر لانه که بعد از
 مذکور است مکرر شده و جنبش با جا و یا یا و فون که مخصوص مذکور است بر تقدیر معنی را و فی اعتبار اثر
 اجزا و باعتبار تغلب است کذا فی انشا پوری اگر گویند چون عالم یعنی جمیع ماسوی الله گرفته شود مجموع آنست
 چه معنی دارد و جوایش اگر عالم عبارت از قدر مشترک میان جمیع اجسام و بعضی خاص ماسوی الله است مجموع
 ماسواش فردی را از افراد قدر مشترک همچنانکه جنبش حد و کسب از آن و معنی عمومی مجموع میشود که عالم غیر اجزا
 و جزو بانی بود و بنا بر این اصطلاح کلی است که افراد و در دو معنی کلی مثل اناسی و فراس جمع انسان فرس است از اینجا

ساده در برابر تفسیری که در عالم صغیر است ملاحظه فرمایند که اسم که خاص است مثل غل غیره مثل در جهوز عالمه
 بکار است یعنی موضوع است و در آنکه قدر مشترک است در همه اجسام پس ملاحظه کن هر یک از اجسام در هر ما میان
 مثل اطلاق انسان یکی بر فردی است بر همه افراد است زیرا که اجزاء خود در فعل مثل لفظ عین و احتمال فعلی بود و نوع را خاص
 قولی است و ادیس کذا فی بعضی مجموع و ماضی الاچوری است معنی یعنی اگر عالمین کسیر فاعله انسان و در بعضی
 او غیر مناسب نیست و اگر برسد و می مقول را در اندام هر دو معنی امیر مناسب باشد که در قدم ۱۲ + + + + ۴۴

بکسر لام جمع عالم یعنی دانا و مراد ازان ذومی العقول است موصفا یا عقلا و تملایی فراد انسان خصوصا بر حال
ای قریب لخص بعد تمیز است کقولہ تعالیٰ تعزیر الملائکة و الریح الذیرای شرافت و عظمت اهل علم و برکت است که
علیه علم عظمت و شرافت اهل علم ازین کیدانست بخود از ان کتاب علوم منهد که گردانند و المصلوة صلوات
صکوة بیخات غلظت و اولف شد و این لفظ هم تصدیق است لکن مفعول مطلق صلی و واقع شود و مشترک لفظی
نزد عهد اشدین عباسی و ما بعدین ایشان که ما به اشهر یعنی چون منسوب بخدا باشد برابر است که در کلام
نکسی بود یا در کلام بنده مراد ازان رحمت است و اگر منسوب بملائک باشد استغفار و اگر بپوشین بود مراد ازان
و تمیز اللفات از این اللفاتی می آید و اگر از طوری و معلوم بود مراد تسبیح است و جزئی در نماز می گوید
معنی صلی الله علیه و سلم آنست که حق تعالی حضرت ایشان را عظمت بخشید در دنیا با علانی کرده ترستی
اسلام و عیشی شفیق بودن برای است و تضعیف ثواب اعمال و مشترک خصوصیت نزد بعضی محققین یعنی
موضوع برای عطف و اتحاد و اخیر که مشترک است در معانی مذکوره که ذمیه لیه صاحب الغنی را از آنجا است
که اراهم الی میفرماید الصلوة موضوعة لبقدر الشکر الثلثة الذکرة و هو الاعتناء بالصلاة یعنی در معنی این لفظ
اختلاف نمایی و یک است لکن شرح گنجایش اجزای آن نماند و کتابت انفس بواجب شهرت در او و ضعف
در شرح اصول می آید و کتب الف الصلوة و الزکوة و کذا الحیوة و المشکوة و الزکوة و الوالدان و غیره با همی دافری
جزه اللفات با تمیز علی الی الواو: اذا ضمنت الی ضم کتب الالف نحو صلاتی و غیاث الدین هر دو معنی
می یویا الالف انشائیة فان کانت متقبلة عن یار و الا ان الالف نحو عصا و منهم من کتب الیاب
کلمة انشائیة کانت او فو قما عن الیاب و اوعین غیره بالالف لانه القیاس و قد کتب الصلوة و الزکوة بالواو و الا ان علی
التخیر و قد ثبت کما بیجا بالالف ایضا بنده الصورة صلاة و زکاة انشائی و صاحب جامع الیوم در بیان این
لفظ می نویسد القیاس بکسر عن الواو هم کتب بسا فی غیر القرآن کما قال ابن سبویه و فرقی بین تفصیلات
۱۰ هر دو معنی است. ۱۱ ششمیم باور درنده و گریز که انی انطرح ۱۲ مراد است در فقه عکله است هر معنی اول که مشترکش در انا
۱۳ کسر است ۱۴ مراد مرتبه ۱۵ است یا بر می نویسد کتب بسا فی غیر القرآن کما قال ابن سبویه و فرقی بین تفصیلات
۱۶ الالف غیر صلواتم و غیره ۱۷ صلواتم بظنون ذمی رأیت عن صلواتم سابقون ۱۲ مراد است مرتبه ۱۳

مستعمل نشود بخلاف اهل زمانه عمر کلدانی حاشیه اقبال الجبلی و ابن اقیام علی شرح التلمیح و غایة الیه علی
شرح مدایتنا بحکمة متفرقا لیکن صاحب قاموس می آرد در آن اشعار و سواد بسیار و دوم آنکه اضافت
از میان زد می العقول مخصوص من کورست لهذا ال کلامه میگویند بخلاف اهل کلدانی نسبت به حاشیه
اقبال الجبلی مستعمل آنکه اضافت از میان زد کور مخصوص با شراف و ارباب عظمت است و لهذا ال کلام
در آن حجام نیاید بخلاف اهل و بذاتی کثیر من الکتب چهارم آنکه اضافت بسوی ضمیر غیر مستحسن و زیاده و این
در کلام محمد نیامده و در احادیث بطور ندرت دیده شد بلکه نزد کسائی و نحاسن ابو بکر زیدی ممنوع
لیکن تحقیق آنست که اضافت بسوی ضمیر در کلام عرب ثابت است چنانکه غاضل حلبی در نسیه آن
از مرادی شرح الفیه نقل کرده و حق بجانب دست اندازی من ان نصحر العرب بمم علی الله علیه وسلم
الی کل مؤمن تقی الی یوم القیامة رواه التمامی نوایند کلدانی دشمنی و این تحقیق ثابت شد که تعارض
نشارعین اضافت آل بسوی ضمیر در حدیث نیامده غلط است اگر پرسند چون اضافت آل مخصوص است
و در باب عظمت است باید که تصویف نماید زیرا که تصغیر دلالت بر حقارت کند چنانکه این دلالت
علی الاطلاق مسلم نیست بل محتمل که این تصغیر است عظمت باشد و بر تقدیر تسلیم از حقارت آن حقاقت
مضاف الیه آن که عظمتش مقصود است لازم نمی آید و لوفرضنا پس حقارت من چه منافی عظمت بود
نیست زیرا که عظمت را تنها دارد و نه اهما متعلق به لفظا و اما باعتبار معنی در آن شیخ مذہب است
معنی اتباع و پیروان جابر بن عبد الله و سفیان الثوری و مختار بعض اصحاب الشافعی و المرعی
عند النوی و الازهری و دوم بنوا شمر و بنوا لطلبی پیرو مذہب الشافعی و سوم بنوا شمر فقط و پیرو مذہب
امامنا الاعظم و مختار بعض اهل الکتب چهارم ازواج و بنات و اولاد آن حضرت و اولاد ایشان مرد و بعضی خدمت
پیغمبر اهل بیت با جمله معنی اول مصداق آل سبی است بواجب مصداق آل سبی و غیره قابل چنانکه کتو و صدق

علیه معنی بعضی حاشیه حلبی است و بعضی بنوا شمر است و بنوا شمر بنو شمر است و بنوا شمر بنو شمر است و بنوا شمر بنو شمر است
رسید من الکتب بارمول الله الله بنوا شمر بنو شمر است و بنوا شمر بنو شمر است و بنوا شمر بنو شمر است
تصغیر می تحقیق است کذا فی التمامی و جابری است که در حدیث مذکور مذہب است و بر تقدیر تسلیم
از دم تحقیر در سبب تسلیم نیست اما در حدیث منالی تصغیر است عظمت شمر و کل الیه من سؤفت بر نقل
نیز شمر و در حدیث و انصر منها الایمال ۱۲ منه محمد الله مرقد + +

ترکیبی علی الاطلاق مفید تعریف نیست لیکن چون مراد از علو در اینجا علو حقیقی است که مخصوص
 واجب تعالی است پس این ترکیب خاص را باعتبار ماده مفید تعریف است و محتمل که تعالی در اینجا
 حال باشد و حرف تعدد در آن هم حال نمی باشد است مستفاد فرض کرده شود که کلمات عربی
 قسمه بود باید دانست که قسم و صنف و نوع باعتبار لغت متصداقند و باعتبار اصطلاح متقارن
 یعنی اگر چند جزویات مندرجه تحت کلی با هم بیاتیات متناظر باشند آنرا انواع خوانند و اگر بعضیات
 باشند آنهارا اصناف گویند و اگر تبا از بعضی بیاتیات باشد و بعضی بعضیات آنرا اقسام نامند
 کذا فی شرح الطولع للاصفهانی فی احوال المعتبرة عند جمیع لیکن در باب عربیت در بسیاری از منامات
 یکی را یعنی دیگر نیز آنند فعل حرمت اسم بالکسر لغتاً هم مصدر فعل بالفتح مصدر است که از حقیقه
 استقارانی و بعضی کسور را نیز مصدر گویند فی القاموس الفعل بالکسر حرکت الا انسان و کتایت
 عن کل عمل متعدد و بالفتح مصدر فعل کمنع و فعل اصطلاحی ذکر یا نش خواهد آمد از جهت فعل
 میگویند که متضمن فعل نیست یعنی حدث و معنی هم درسی اصطلاحاً علی النکل باسم الجذر
 و تخمین هم در سیم اندک است گفتند و هین در اصل معنی حرف است و از آنست حرف الودی
 یعنی گذاره رود و چون حرکت در کلام از مصدر مستند میسر و بر کار از واقع میشود و لذا در حرف
 گویند از گویند هم را با وجود شش بر فعل جز از فعل مؤنث که در آن است که هر زمان بحث از کلمات
 از جهت تصرف بنمایند و اصل در تصرف فعل است و علت آنحصار کلمات در اقسام شش است
 که کلمات دلالت بر معانی دارند و معنی از سه حال خالی نیست یا توان است یا صنعت یا ادب
 یا اولیای هم است و بر تانی مل و بر ثالث حرف و به وجه ناخوار علیه بکلیف غیره من الوجود
 المذكوره فی شرح الکافی و غیره و این وجه شامل است کلمات هر زبان را لیکن تخصیص کلمات
 عرب با اعتبار مقصود است یعنی کلام با کلمات عربی است اگرچه کلمات زبانهاست دیگر نیز از
 قسم خالی نیستند باقی ما ذکر خواهد شد از معنی جواب طلب تقریر شش از این مقولات فهم است که
 متقسم به شش از اقسام صادق میباشد و شش کلمات بر اسم مثلاً صادق نیست جوابش آنکه

که اعتراض مذکور از سر ما قاطع شد مجزا تعریف مصنفت با حجاج و مانع است پس حاجت که لفظ مستقل نبود
مقارن یا یکی از آن زمانه گذشته مراد از آن زمانه باشد و حال مستقبل است بکسر یا ویران و غیرهما
ایضا و این مراد خارج شده از تعریف فعل ظرف زمان و لفظ زمان صیغ و غیوب یعنی شرب صبح و شام
بر آنکه در دنیا زمانه مطلق معنی است نه زمانه خاص از آن زمانه مذکور و لیکن لفظ صبی و مستقبل که دلالت
بر زمانه گذشته و آینده دارد و در وقت هنوز باقی است جویش آنکه مراد از آن زمانه در فعل یا اعتبار
دلالت هیأت بر زمانه است و دلالت لفظ صبی و مستقبل بر گذشته و آینده با اعتبار مراد و خاص است
نه با اعتبار هیأت و الا هر فعل مستقل بر معنی دلالت نمود اگر گویند در مضارع مقارنت با یکی از سه
زمانه نیست بلکه قانیت با دو زمانه است پس باید که فعل نباشد گویند از اکثر مضارع موضوع
بر سه زمانه واحد است و استعناش در معنی دیگر مجاز است و بر تقدیر اشتراک و وضع بر سه هر دو
مراد آنست که بحالت واحد موضوع بر سه زمانه واحد باشد و مضارع را وضع بر سه هر دو
معنی صحیح وضع کرده بلکه معنی حال جدا گانه یعنی استقبال جدا گانه وضع کرده که مواجبات اشتراک
نموده کدام جاد هر دو زمانه مستعمل نشود بلکه معنی حال یا استقبال پس حاجت تکلف بجواب یک
سوالانای جامی فرموده اند که وضع بر سه اشین منافی وضع بر سه واحد نیست بخلاف چه
و الله اعلم چون فتح الله کشاد خدا او یفتحه میکشاید یا خواهد کشاد با کاف فارسی مؤنث
لغت و زبان ایل لسان است و کاف عربی تیره و واختیار این دو مثال خاص مضارع
شاید بر سه تفاول باشد یعنی گویا در این ابواب علم بر طالب کتاب کشاده شد یا کشاده میشود
و استعمل است موضوع برای افاده معنی مستقل مقارن یا یکی از آن زمانه مذکور با اعتبار
اصل وضع در نفس شمع اگر پرسند چون مراد مستقبل آنست که در فهم نفس معنی خود محتاج بدگری
نباشد پس باید که اسامی لازم الاضانه مثل فوق و تحت داخل اسمان باشند زیرا که معنی آنها
بدون مضافات ای تمام و مفهومی شوند جویش آنکه حاصل معنی اینها مشا مطلق و قنیت و تحسین است
و فهم معنی اینها موقوف بر فهم مضافات ایه خاص نیست که سه فهم مطلق مایه فوق علیه صورت

و آن احوال کفایت میکند چنانکه لغوی مطلق نامند الا ابتداء در فهم ابتدای مصدر از فعال پس است و
 ای فهم معنیش مشتق از انضمام مکرر و بکر باشد خود هبت میت البصرة الی الکره فتر البصره بسوی کوفه
 مقصود ازین جمله مثل کلمه مرع الی است که معنی هر یک قطع نظر از تعلق بدگر می مفهوم نمیشود و شاید که
 نسبت به تیشیل این دو حرف خاص می آن باشد که من بر اجزاء دلالت میکند و الی بر انتها پس که یا
 این دو مثال همه حروف را از ابتدا تا انتها احاطه نمود اگر گوی مصنف علامت مثال فعل حرف بیان نمود
 مثال هم چنانکه که در کوفه چون در مثال فعل که اتم بالعرض آمده بود حاجت مذکور مثال هم خوانده بخلاف
 حرف که در کوفه نیامده و اگر گوی هر بر مثال حرف گفتار ساخت که از این مثال فعل اسم ضمیم میشد
 آنکه اقسام فعل با اقسام تشکیک از مثال فعل در اینجا مقصود بود از مثال حرف که صرف نامی است معلوم
 نمیشد و از مثال هر خو نیز دور می افتاد اما فعل مستقیم است ماضی و مضارع و وجه مصدر است
 که در فعل مضرب نامی و ثانی اگر تعلق بر زمان گذشته وارو یعنی است الا امر حاضر معروف و اول منصرف است
 در مضارع و در غیر حاضر معروف و منی مطلقا از مصنف علامت داخل است در مضارع ماضی گذشته
 چیز است بدان و اصطلاح فعلیت موضوع برای دلالت بر حدود کادی در زمان گذشته
 یعنی در زمان پیش از گذشته که تمام نفس غنویست و آن تعریب اگر چه زمانه مستقبل نام مضرب
 در زمانه گذشته و دلالت بر زمانه لیکن این دلالت وضعی است بلکه بهار ضمه ان لم جاورش شده است
 بر زمانه و در وقت فعلی در وقت معنی مصدری در زمانه گذشته است یا بر وقت که قیام باشد مثل فهم
 از زمانه و در وقت فعلی در وقت معنی مصدری در زمانه گذشته است یا بر وقت که قیام باشد مثل فهم
 داخل در وقت فعلی در وقت معنی مصدری در زمانه گذشته است یا بر وقت که قیام باشد مثل فهم
 یک پایه در وقت فعلی در وقت معنی مصدری در زمانه گذشته است یا بر وقت که قیام باشد مثل فهم
 موحدا و در زمانه حال و استقبال و مناسب در هر دو معنی آنست که مضارع نیز مشابه
 اسم فاعل است در هر دو حالت و سلمات در هر دو حرف و وقوع صفت نکره و قول موضوع بر آن
 دلالت آید که مضارع است یا نکره مضارع است یا سلمات در هر دو حرف و وقوع صفت نکره و قول موضوع بر آن
 دلالت آید که مضارع است یا نکره مضارع است یا سلمات در هر دو حرف و وقوع صفت نکره و قول موضوع بر آن

حرف مضارع است موحدا و در زمانه حال و استقبال و مناسب در هر دو معنی آنست که مضارع نیز مشابه

برخی ماضی کند با اعتبار صحن وضع داخل تعریف مضارع است و تصحیح بر آنست که در مضارع حاکی ماضی
 نه مانند حال مفروض است با اعتبار آنکه حاکی خوردن است زمان فرض کرده است یا آن واقع در زمان
 حال مفروض ساخته و صیغه ماضی بعد حرف شرط و غیره آنچه بر آنست استقبال است میکند لیکن چون آن
 و آنست ماضی نیست لهذا از تعریف مذکور خارج شده و نیز قول مذکور تصریح است در غرضی که ماضی است
 است یعنی حال و استقبال که هر دو به اسم الجمهور و اختصاره از خوشتری به وجهی بعضی ماضی شرح لفظ
 ها کرده در وضع مضارع سلف به است اهل مضارع و چه آنچه گوشت در پیش آنست
 مضارع بر حال استقبال سلف مطلق لفظ است که است بر به متعدد یا بیش است که تغییر
 از هر دو معنی تقریباً است و سلف و لام میباشد که پوشان است و آن لفظ یعنی حال حقیقت
 باشد لازم آید که فعل الآن مضارع و فعل مضارع ماضی باشد و اگر فقط معنی استقبال حقیقت
 بود عکس آنست که لازم آید که گذشته آنست چون بر معنی ماضی لفظی از موضوع ساخته اند برای حال استقبال
 نیز لفظی وضع بسیار اگر چه بطور اشتراک باشد و هر یک از این دو لفظ ماضی است اما اول
 از جهت استقبالش معنی حال و استقبال مسلم است و ثانیاً ما بقال از و تعدد معنی است و تعدد معنی
 تکلیف است که نیست بلکه درین بلاغت ثابت شده است لفظی که در میان استراک
 و حقیقت و مجاز باشد محمول بر حقیقت در مجاز معنی ماضی است هر دو با از و سلف به کلام آنست
 از هر دو مذکور اگر چه مسلم است اما لفظی که در کتب فقهیه و لغویه در ردی بر این نوع منطقی مجاز و ایراد
 تغییر از وضع است لفظی هم لازم آید در معنی که مستقل از زمان و فرض کرده است که لفظ
 مجازی بود باشد فان الاطلاق علی الاستیصال معلومه و اخبار و این ماده مکرر است این بر فرض گمان مجاز
 اما آنست که از وضع لفظی که در ماضی از و سلف است که هر دو بر این است و استقبال ماضی

سلف دلیل ثانیه است ۱۵ سلف دلیل ثالث ۱۶ سلف یعنی برین در استقبال قرین مجاز باشد
 و لام در نفس در این منطقی مجازش تا که در قول قصه و قلم الله متوسل تحتی چنان ۱۷ سلف در است

موضوع باشد بل تحمل که برای کمی صحت و برای دیگر مجاز بود و وجه مذمبتان و پیرانش که حقیقت است
 در استقبال و مجاز در حال پیش با آنکه وجود زمانه حال کمال اعتقاد دارد و اینجاست که حکما وجودش را
 انکار میکنند و میگویند هر قدر که گذشت ماضی است باقی مستقبل و زمانه حال حد مشترک و امر آنهاست
 که وجودی نفس ندارد و الا انقسام چیزی بر وجودی مستلزم انقاسش بسبب چیز باشد و این یکی نیز مخدوش
 است زیرا که عرف لغت زمانه حال سبب وجود بالفعل ظهور کامل دارد نسبت زمانه ماضی و مستقبل
 که وجودش بالفعل نزد حکما و مخاطب معدوم است و ما را تو این عربیت و شرع بر عت و لغت است
 که بعضی خبری زمانه ماضی قریب تقبل و بعضی خبری مستقبل قریب ماضی زمانه حال می نامند مجموع
 ایشان را واحد قرار می دهند و مانند ماضی را که بعضی کلمات او کرده باشد و بعضی باقی بود میگویند ^{بصلا}
 نه بر تحقیقات فلسفیه و الا از فساد نماز و بعضی ارکان لاحقه اعاده ارکان ابقه لازم نیاید و غیر ذلک
 من القباحات ^{صوم} مذمب این طراوه که حقیقت است در حال مجاز و استقبال این مذمب را
 بسیار محققین اختیار کرده اند قال ارضی و هو الا توی لیل برقی الی است که هرگاه مضامین عالی از
 قرآن باشد معنی حال تبار بود و بنده نشان تحقیقه لما قالوا علامه تحقیقه التبار و العار عن القرائن ^{بصلا}
 استقبال که محتاج بقرینه می باشد و انشد علم و امر نذ فرمودن ^{صطلحا} فعلی است موضوع بجهت
 فرمودن مخاطب را یا امری می کار که معنی مصدر است باعتبار لغت و در ادراک معنی ^{صطلحا} است
 پس دور لازم نیاید و در ادراک فرمودن گفتن مطلق است ای گفتن مخاطب را که معنی مصدر است این فعل می
 گویند که قولیکه مستعمل باشد فقط ادعاشن لهم غفرلی و التماس مثل قولکسا و یک عطی قضایه ترا ^{بصلا}
 امر باشد و نیز حکم بر پید کردن معنی مصدر حکم که مطلوب قابل بطریق وجوب باشد یا استحباب یا اباحت
 مثل تیر الصلاه و استغف با نده ^{صطلحا} و یا اصلا ^{صطلحا} مقصود و یا باشد یک مقصودش تمهید بودش ^{صطلحا}
 باشند زیرا که این همه در وصفیان در ادراک است بخلاف اسما ^{صطلحا} فعل مثل غیر کن که ازین تعریف
 سبب بودن فعل خارج شد مگر در وصفیان که اسما ^{صطلحا} فعل از جنس فعل مشاوند کننی شرح ^{صطلحا} و همچنین
 شد از آن نمی مطلقا و امر حاضر مجزای و غایب مطلق که مصنف علام ^{صطلحا} از مضامین مجزوم بلام امر میخواند زیرا که

صطلحا مستعمل در وصفیان و غیره در ادراک معنی

در جمله حکم به پدید کردن مخاطب کاری از مقصود نیست که الا یعنی و همچنین مثل طلب منکات من مستفرد که
 میرا که معنی فرمودن مخاطب را باری بر و صادق نیست بلکه همین هر دو غیرست از طلب فعل چون
 با قرآن عینه بخوان لطف این مثال بر خواننده مخفی نیست باید دانست که فعل امر یا اعتبار انشاء که عبارتست
 از ایتقاع سخن بلفظی که مقدارش بوجود باشد زمانه حال دارد و از اینجا است که در مابقی در شرح تسمیست
 آن در کل انشاء از من حال من حیث کونه انشاء و باعتبار کاریکه با مجادش امر کرده میشود زمانه مستقبل دارد و
 مقصود اهل فن اعتبار زمانه نیست و لکن این مالک در سبیل میگوید الا مستقبل است و در بعضی شروشن مذکور
 است و بلکه زمانه حال من حیث هو انشاء و مستقبل من حیث الحدیث المطلوب و فعلیت بهر حال اعتبار را
 یا اول متنی بلفظ ما ضمه و مضارع دو قسم است معروف و آنرا معلوم نیز گویند زیرا که فاعلش معلوم
 و معروف است ای فعلیکه منسوب شود بفاعل جنی بلفظی ای اسم ظاهر یا ضمیر و شاید این هر دو لفظ
 اصطلاح خاص مصنف علام است که از غیرش سموع نشده اگر گوی این تعریف دوری است
 زیرا که در این تعریف شناختن فعل معروف موقوف است بر فاعل الفاعل ما است و الا فی فعل فاعل
 گویم فعل در تعریف فاعل یعنی لغوی ای معنی مصدر است تا فاعل صفات را نیز شامل باشد زیرا که
 معنی مصدری در آن زمانه یافته میشود و مراد از فعل در اینجا معنی اصطلاحیست پس دور لازم
 نمی آید نحو تخلق الله مثال متنی معروف است که فاعلش علی است و متعلقی مثال مضارع معروف است
 که فاعلش نفسی است این اسلوبی در بی مثال است که آن اعتبار آنرا تا ما طالب فهم مثال منعی معروف که
 فاعلش نفسی و مثال مضارع معروف که فاعلش صلی باشد قبلا این مثال خواهد بر آورد و معلوم که
 چنان بود یعنی مسوب بفاعل صلی یا نفسی بود بلکه مسوب بفعول صلی یا نفسی باشد یعنی نفسی یا الله
 یخلق و تسمیص القلم ضمی و مضارع از افعال سه گانه مصدری که معروف مجهول است زیرا که آنست که امر نزد
 مصنف منحصر امر حاضر معروف است غیرش از امر حاضر مجهول است و مطلقا از من مضارع در آنست که امر هر یک
 ماضی و مضارع و هر یک معارف و مجهول می آید بر او از جمله ماضی و مضارع و ماضی و مضارع و مضارع و مضارع
 و متشبه جمع مذکر و مؤنث فاعل مخاطب تکلم و باجلاف مجرد و مزید تلامذ در مابقی باعتبار انشاء حرکت

عین کلمه زیرا که این اختلاف در جدول صورت بنده تحت اتحاد و مجمل اضفی مجرد و بدین معنی است که با اعتبار
 غیر شلانی صورتگان ای هر چند که صرف ذوا و عین و کلام را برای و ذی کلمات قارده اند یعنی آنکه
 در فواید میزان و مسیار شناخت حروف و نشانی جعلی مقرر کرده اند تا در میزان کلمات حرفی از حروف
 شفقی و وسطی و حلقی بود و شیخ فاختی است و عین حلقی و لام وسطی و شفقی است و ترتیب این حروف
 اگر چه تقدیم حلقی بر وسطی و تقدیم بر شفقی با اعتبار خروج صوت از سینه چنانست که بود یا
 بالعکس با اعتبار ظاهر لیکن چون میزان عبارات از ترازوست و ترازو چنین باید که همه خوزونات
 در آن سنجیده شوند و سنجیدن در اینجا عبارات است از مطابقت وزن سوزون لفظا و معنی یعنی
 شامل بودن وزن سوزون را با اعتبار معنی و ترکیبی بر گزینش علف یا قلع ماهر که از سوزون به
 مطابقت و شمول می باشد زیرا که علف معنی حاصل و و قطع عمل است و اختیار کردند تا بر
 هر یک از خوزونات صادق آید و لفظ عمل اگر چه مختومی بر هر یک از حروف شفقی و وسطی و حلقی است
 و شامل است بسیاری از افعال را لیکن مخصوصا با افعال جوارح است که افعال قلوبا و افعال ری حاشا
 را شامل نیست و لهذا افعال لمایر نیو صفت حق است و واقع میشود و نمی توان گفت اعمال با عمل و بعضی از
 طرفدار وجه ترتیب حروف مذکوره لطیفه گفته اند که حرف شفقی و وسطی ضعیف است و حلقی قوی و از اینجا
 که در میزان هر دو یک سبک مساوی شده است و تخم و قیل میباشد و تفاوت اینها هر دو در جانب مانند کلمه
 و تقییم یا مانند شاپین در میان گذاشتند و بعضی در و پیش چنین گفته اند که بیان سطر سن حیث التوسط
 موقوف بر بیان طرفین است پس لا و وسطی و غیره که انداختی مانند که ازین هر دو وجه توسط عین فقط
 ثابت میشود و ترتیب سوزون که گمانیم حیوان گفت که فاحرف شفقی را با اعتبار ظاهر مقدم کردند
 تا اصل را از آنجا اعتبار دهند باینکه کما آنچه مقابل یکی ازین نشانه است صلی است و هر چه بدین در وزن
 و در وزن هر دو بود اگر است از چند جا چنانکه میاید که بر سوزون چنانکه در سوزون و فاحی مقرر کردند
 بلکه برای آنکه در عین میزان هر دو را کرده اند و جانشان که در میزان چنین باید که همه خوزونات در آن وزن

کرده شوند پس اگر در آن هر یک از این سه قرار داده میشد وحدت نیز آن از دست میرفت و اگر
 برای یکی یا یکی یا بنا بر هر یک از این سه قرار داده میشد و اختیاریت را از آن می کشیدند
 هنگام نیز آن کردن تکلفی بخلاف بعضی حروف نیز آن را برای و تمامی ضرورتی می افتاد و این که در آن از
 حذف اولی است و در آن زیادت با در امان است صحیح است و آنست که از حذف با آن امان است و در بعضی نسخها
 آن صلی را از آن ممتاز سازند نیز دیده شده و هیأت کله را تصور نمایند ای قصیر و هیأت آنست
 در فرس کشف نظام آنست که نقطه هیأت مفراست و بعضی در تقنین نیز نموده اند از این صحت
 است که در جمیع متصرفات کلمه یا چندین و تعریف حرف اصلی تا آنجا تمام شد اگر برسد تا آخر
 صادق می آید بر هر دو برای تصرف و هر دو یک سبب معنی یکی از آن هر دو زائد است و همچنین
 بر آن اجتناب و همین متفعل زیرا که کلام صیغه باب از آنست که نیست و آنست که در آن از جمیع
 متصرفات تنها صیغه است که باب واحد نیستند بلکه عام است همه ابواب مجرد و غیره را در حروف
 زاده اند و در باب مجرد یا نه میشود بلکه می آید صرف در جمیع متصرفات با این نیز موجود نیست زیرا که
 تعریف مصدرش وجود ندارد و نیز مراد از متصرفات اینست که کلمات قبل از تعریف است پس در آن و نشود که او
 و در وقتی مثلاً در تعریف یا نه نمی شود معنی اصلی است زیرا که در آن فعلی فعلی است پس در آن و نشود که او
 مصنف علام از تعریف ضمائر فارغ شده حال آنکه در آن کلماتش قرار داده میگردد و در هر دو از این بر این
 فایده این یا لا و اختصار کرده تکلفی در مقابل یک کلمه و در بعضی مقابل دو کلمه باشد و در بعضی مقابل سه کلمه
 است درست از باب منافع یعنی به وزن کردن و شک نیست که این نیز از حذف فعلی است از کلام
 حریف اصلی نه جزو است از اجزای تعریف چنانکه بعضی گمان کرده اند و این درست است که مصنف کلام در
 اصول خود تعریف حرف اصلی همین تمهید کرده و ناچار در فی الاصل و فروع و محبت از بعضی تفهیم گفته اند
 اینجا مصنف در تعریف ارماع کرده است که برای هر یک از تعریف بر این نیز در بعضی از کلمات است
 بلکه چنانکه این صحت تعریف عرب گانیده و اولی پس معنی الاصل و تعریف هر یک از کلمات است و در بعضی از کلمات
 بخلاف آن در اختلاف عوامل و مانند و در بعضی از کلمات است که بعضی بر سه تعریف است و در بعضی از کلمات

فهم و فوق مخفی نیست از مخفی گرا اشارتی با اختلاف تعریفین از حروف تردید و غیره منبسط گنجایش آن در علت
 عدول مصنف علام از تعریف مشابه و ذکر دانش حکمی از احکام معرفت است که برین تعریف دو واقع نظر
 وارد چند اول اینکه مترجم درست از آنکه باعتبار این تعریف شناختن حرف اصلی موقوف بر دریافت
 مقابله فاعلی و لام است. شناختن مقابل بودن حروف بفا و همین لام موقوف بر آنست که این حرف
 را اصلی قرار دهند و و هم اینکه صادق است بر ای زائد صرف و باسه زائد جلبب مثلاً زیرا که یکی بر جمله
 عدلی دیگر بقایه لام است اگر چه جواب از هر دو اعتراض ممکن بود از اول اگر دریافت مقابله فاعلی و لام
 موقوف بر فهم حرف اصلی نیست بلکه از سلیقه حاصل میشود یا آنکه در رد برین تعریف مثل دور در تفسیر است و این
 است که آنرا در معنی بنامند و آن حال نبود و از آنانی آنکه مراد از مقابله بالذات است نه بالفتح و مقابل بودن
 لام صرف بدین کلمه و بای جلبب لام کلمه بالفتح است لیکن اعتراضی که چه ممکن الحجاب باشد براس
 عدول نهادیت میکند اگر گویند مصنف علام در تعریف حرف اصلی کلمه نیست تردید را بجاست و او که در جمله
 قوم واقع است یعنی مقابل فاعلی و لام فاعلی چه آورد و جوابش آنکه مصنف حال حرف اصلی بیان کرده
 است و شک نیست که حرف واحد مقابله یکی ازینها می افتد و این معنی از حرف تردید قاعده می باشد بخلاف
 قوم که حرف اصلی را معرفت قرار داده اند پس او که دلالت بر مجموع میکند و در تعریفش لازم است اما گمانیکه
 را در تعریف حرف اصلی آورده اند آنجا داد یعنی او حرف تردید است که ملائحتی در آنند ضد آن یعنی
 حرف زائد آنکه در بعضی کلمات از تصرفاتش یافته میشود و بعضی و حکمش آنست که بمقابله فاعلی یا لام
 میفتد بلکه در فن و مؤن و ن بر و بعینه باشد گمانی است که افعال مبدل غیر و نحو زائد به طبیعت پس معطوف
 بر وزن افعال باشد نه فاعل صفت و موجب بیرون فعل و فعل مست نه فعل و فعل و نز و عمد القاد
 بر تعریف حرف فعل از اصلی بر میخورد با آن بدل شده جا که است پس افعال بقاف از بیرون فال بفا گویند
 و نز و هم بر فعل است که فی الما زائد از ل فاعله بدینکه وزن الفا زواریاب عربست سه گونه بود اول
 وزن صریح و آن عبارت است از مقابل بودن حرف مخبره یا مثال خود بخصوصاً و ساکنه و بکلمه

سه یعنی این مال الاسب را گویند و اب مال الاین گویند آنسه نور اشده مرده

واصل باصول و قواعد بزوائد دوم وزن صوری در آن عبارت است از تقابل بودن حرکات که یکسانند و متحرک باشند که
 مخصوص حرکات آنها اگر چه در حرف اصول و زوائد مخالفت باشد سوم وزن عروضی و آن عبارت است از تقابل در حرف سماعه
 با سماعه متحرکه باشد که اگر چه در حرکات اصول و زوائد مخالف داشته باشند پس علماء و ادغام در کلام در غیرتصویر و غیرتصویر
 بوزن عروضی بر وزن فعلی انده بوزن صرفی این وزن فعال الفتح و ثانی بر فعال الکسر و ثالث بر فعال الضم و رابع
 بر فعال غنایم و قول الفتح است اگر بر سماعه باشد هر سه بوزن صوری بر وزن فعال لغوی است بوزن عروضی
 اول از افعال ثانی بر فعال ثالث بر فوعی و وزن عروضی هر سه بر وزن فعال پنجم سیم است
 و مقصود مصنف از موازنه وزن صغیریت کما یخفی و این وزن در سبزه همه نما و افعال معتبر و نظیر است
 که در تصغیر که در آن وزن صوری معتبر باشد پس سبزه و اسبوه و جوب و سب و تیسر بر چهار بر وزن فعلی گویند
 حال آنکه وزن صرفی اول منبعل و ثانی فبعل و ثالث فو بعل و رابع فبعل است و همچنین عجمه و غیرتصویر بر وزن
 فبعل قرار میدهند حال آنکه در صرفی اول فبعل و ثانی فبعل است و تحت اعتبار وزن صوری
 و تصغیر قصد از دانش در ظاهر است و الا اگر وزن صرفی معتبر میباشند اعتبار از وزن بسیار از وزن می آید
 که معرفت ما سبق هر یک معرفت و محمول از ماک و مضامین بود که گناه است اثبات نفی هر دو مصدر
 بمعنی مفعول است که تعلق یعنی الخلف بقرینه اصل آنما بر معروف و مجهول و این عبارت در سبزه
 نسخ یافته می شود بدان *لَوْ شَاءَ اللَّهُ قَلْبُكَ وَقَلْبِي* این جمله را پس از ارتباط کلام باج که باقی است
 تعلق نسیب است افزونتا با نسیب که این کلام جدا گانه است قیاس عقل آن بود که هر یک سبزه
 و مضامین معروف و مجهول مثبت و منفی مجرور و فاعل ثلاثی در زبانی بر هفتاد صیغه صیغه
 در اصل صوغه بالنسبه بودند و از کسره و ما قبل باشد معنیش و تحت پیدایش و نمیا کردن چیزی است
 بر مثال مسقیم که لاتی الف مومن و راه طلال عبارت است از میات که در آن غیرش نیز امکان ترک
 دارد و شایع نمی گوید و از این پای کلمه و وزن و صیغه نشاء و واحد است یعنی اعمد و حرف مرتبه باحرکات
 و سکنات معین معاً اختیار زیادت و احصالت اما تغییر حرکت و سکون و خردین از معتبر نیست و لهذا
 در جمل هر جمل از این هر سه اعراب بنامی واحد است و از اختلاف ترتیب وزن مختلف گردد و از اینجا است

که هر یک چند صیغه میسر دارد و بعضی از آنها اوزان و بعضی در بعضی با بعضی اوزان صیغه با هم
 نیز دیده شده و معنی هر یک ظاهر است اثبات فعل ماضی معدوم آید. راست که تخمیان صرف کلمات
 از تکلم مخالف و اوزان بنائب موافق ترتیب حدوث کلام منفر کرده اند و صرفاً آن چون بحث از صرفه
 قطع نظر از معانی کنند و منفرد غالب مذکور همانی مجرد است از زوائد و موقوفه است بر فرجه لهذا
 غالب مذکور غالب و مشکل مقدم گردید از جهت که غالب عدم است و مخالف طبع مشکل موجود و مقدم
 باشد بر وجود اما تفریق علی بنی است از آن است که تفریق علی بنی مخالف است از جهت که تفریق علی بنی
 اما مضاعف چون فرع نامی است آنکه تفریق علی بنی است که در صورتی که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی
 در تعلیم اختیار کرده اند و تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی
 بر عکس آن نیز واقع شده یعنی است بر عکس آن نیز واقع شده یعنی است بر عکس آن نیز واقع شده یعنی
 غالب است و سبب زیادت الف و او در تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی
 زیادت گردید و از آنجا حرف خلقت برای زیادت علی بنی بود و از آنجا حرف خلقت و او را در
 جمع تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی
 خواهد بود که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی
 خصوصاً نامی نشانه تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی
 نامی است یعنی اول حضرت آدم علیه السلام می باشد و بعد از حضرت خاوری پس از ایشان بوجود آمده و از آنجا
 لغتانی که از آنجا گرفته در فعل اولی حرکات از بعد از آن که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی
 کرده از جمله اش که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی
 سکون مکی تا سکون الف حذف کرده اند و در میان می کنند و بجای آن حرفی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی
 سه تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی
 سه تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی
 است الف تعریف و از آنجا که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی است که تفریق علی بنی

از دخول لا و انهم مشروط است به یکی ازین سه چیز اول کبر بر آن در مانی دیگر لفظاً نحو قول تعالی
 فلا صدق ولا صلح او معنی نحو قول تعالی فلا تخم العقبه لان المعنی فلا تکت رقتیه و لا اطم سکینا لان
 ذلک تفسیر الخبثه قاله الرضوی و قال الرجح فکان ذیل فلا تخم و لا اطم کذا فی المعنی و نحو قول تعالی
 ما خلقت الشمس و لا غیره بت الحدیث و دوم در محل و ما نحو اللابارک الله فی تمکیل سقم در جواب
 قسمی سقم حکت العجمی فی الدنيا علیهم نال الله لا تخم بهم بعد با سقم و و بعضی بر آنند که دخول
 در دعا و جواب سقم اگر چه ظاهر بر همین است اما فی المعنی بر مستقبل است زیرا که درین دو مقام ساقی
 مستقبل است در گذشته بر مستقبل معنیست و لا یعنی با نوبه فان الکنافه فی لغت المانی گردید و اشعار
 بدو ان شرط ذکر ره بطور قدرت آمده نحو شمس لا تخم ان الی ریش بن مجله و زناست علی آبیه ختمه +
 و کان فی جازیه لا تخم که - کاشی از دستی لا تخم که و نحو شمس ان تظفر الظفر لظفر حیا + کاشی بضم
 لک لا انا - بعد افکر بنای ماضی مجهول جهت مناسبت معنی و وقت تفسیر لفظی نزدیک خواست
 ماضی معروف است و نزد مصنف بعضی دیگر اصل چه مشتقاً - بلاد است مصدر است
 و کلمه و غیره بنویسند اما مصنف در اینجا مطالب غریب بنویسید اول آنرا یعنی اولی
 معروف و راضیه و و سابقا اخوش کسکه گویند چنانکه در فعل الفتح المبین و منها و لکن قبل آتش
 مکه بود فتنه و درین ضممه با لاشی می بنای مجهول کنایه میکند و چون مصنف علامم در برین ماضی
 در پی بیان حال معروف و مجهول ثلاثی خبر است چنانکه تمشیش بر آن است میکند و الا متناست از
 ثلاثی و مثالی از زبانی می آورد و در میان غیر ثلاثی کتاب ابرامش کرده است چنانکه میاید بر حالتی به حال
 کردن مجهول غیر ثلاثی در مجهول مذکور با اختیار کلمات بعیده چنانکه بعضی شایعین کرده و بعضی
 کتاب حاشیه نوشته است معلوم است مندرسه اندر نمانده غرض از مثال مثال است اما فحش مثال
 سطح نم نیست که عارض بین چند شایه کردید خود ایدان کرده ازین در خود با گشتن او زیرا که حاضر این بود که یا
 مساویان خود غایب شد نیز که دو کلام کلام است که او بعضی باره و لکن تخفیف اندین اصله تا با امره بعضی
 در کتب و ادوات اصل از امره سه فروعی مضاف در اب علی غش با سقم و نور و شکر و قده +

منفی است. **فصل** بدانکه علامت مضارع چهار حرف بود و اهل فن بساختن مجموعی است
مختلفه اش طبع اگر مانی کرده اند شهر آنرا **انین** است و از آن است **انیت** و **انایت** و **انوتی**
و **اناتی** و **انیرین** را مخلوط جمع کرده و سبب اختیار کردن مجموعه مذکور از مخمرهاست و دیگر آنست
که این صفت حروف مذکوره می تواند شد یعنی آمدن آن حروف مذکوره ای در اول مضارع و

لفظش مخفی نیست بخلاف مجموعی دیگر که هیچ یک از آنها صفت حروف نمی تواند که در اولش

جا گیرد یعنی جفا و نش واقع شود در آخر و الا القیاس با ضعیف الاضمار الف در یک صیغه

واحد مشکوک هیچ وزن در یک صیغه مشکوک مع الغیر اگر چه تعظیفاً اطلاقش خلاف قیاس و واحد مشکوک نیز

شکل شده است بخلاف غائب و مخاطب که در فی المثل **نحو المثل** من **یا** و **نعمین** و **عجب** از بعضی

محققین منطبقه که قوع لفظها نفس قیاس را در قرآن مستبعد پنداشته اند چه عجب و غیره مذکور است اعتبار

در ذات پدای ثابت کرده اند یا بخت که چون از واحداً تثنیای تعدده صادر شدن نمی تواند مگر باعتبار اجازت

فعلیه پس واجباً بی آن جهات مع الغیر نشد و **نعمین** و **عجب** با اهل بصرت مخفی نیست مانند اغلب مفعول صیغه

مذکوره شئی واحد باشد مثل **المثل** الف **نعمین** پس صدد و کثرت باعتبار جهات آنجا گنجانیش ندارد

و یاد هر چهار و تاد سه و اختیار این ترتیب درین حروف با دو و خلاف بودنش با ترتیب

تصرف صرفه و نحو است که ترقی از و سنی بسوسه اعلی باعتبار اعداد و صیغ

حاصل شود یعنی چون الف و نون هر یک در یک باب صیغه داخل می شده و یاد هر چهار تاد و رنج

این الف و نون در سبب مقدم کرد و یا از بر تا اما وجه تقدیم الف بر نون ظاهر است که الف بصیغه تاد

مشکوک داخل میشود نون بصیغه تثنیه و جمع و واحد مقدم است بر تثنیه و جمع و وجه تخصیص زائد بودن

حروف مذکوره و تخصیص هر یک بصیغهایش در مضارع آنست که از جمله حروف زوائد

است قول این بصیغه صحیح تر است غالب اندر آن زمان می تواند که بجزه مستخدمه کسر تاد ندین آیا اخیر است

و اختلاف مجموعه مذکور باشد اما قوام این لفظ را بصیغه جمع قرار داده اند و آنست **بومس** احسن سندم
و تاتی می آید و تاتی می آید و کاتی مضارع آنست است و منبش داد استی ۱۰ سنه نورا شد مرقد ++

رعایت کثیر الدوران و سهل الزیاد تند پس یا از آنها بسبب آنکه تخریب و سطر زبان مست و قاطب
 نیز متوسط میان متکلم و مخاطب باشد قاطب خاص که دند بودن در واحد و ششبه نوشت قاطب
 از براس آنست که نوشت فرج مذکر است و تانیز چون در پنج بدل از واحد است چنانکه خواستی در آنست
 و او شد پس بدینا سبب فرج لایفرع را و در وجه نوشت قاطب بر مقتضای متوسط بود
 یا قیامه الان انکنته طغارة لا لقا و و او از آنها براسه مخاطب خاص که دند بودن که تخریب و او نوشتا
 فخراج مست پنجاه که مخاطب سانه است کلام باشد لیکن چون در مضارع مثل فتح جمل در صورت
 عطف نحو و کوه جمل بجمع سه و او مستکبره لازم می آمدند و او در تبادل کردند چنانکه در نگاه و نرات
 و الف از آنها بنا سبب آنکه تخریب سبب است و معنی است که از صحت بیرون می آید
 و متکلم نیز سبب کلام باشد براسه متکلم و مد فاس کردند که چون علامت را در اول مضارع نظر کرده
 اند و ابتدا بالف ساکن بعد از او از آنجا سبب است قرب تخریب سبب بدل کردند چنانکه همزه را
 بالف بدل می آید و اول را منصف علیه الرحمه تعبیر بالف کرده و بناست که اهل فن همزه را الف گویند
 مثل الف و سله الف قطع و الا الف اول مضارع متکلم واحد همزه است نه الف است و همزه را
 آنست تا اول است که بعد از حالت و سه و فون را در شکل مع الفی که آن افزوده که در صورت
 زیادت حرف فیکوره مالی از آنجا سبب بود و فون با حرف مد مناسبی دادند که از استداد صورت
 در ششم پیدا میشود چنانکه حرف مد و از امتداد حرکات و الله اعلم اشباهت فعل مضارع معروف و فاعل
 یفعلون یفعلون چون تنزیه و جمع عرض ضمیه اعرابی است که در مفرد بود و ضمیه لام جمع بلکه مناسب
 و او است نه ضمیه اعراب چه و سه در آخر بود و لام در جمع حکم توسط پیدا کرده و وجه تصحیف فون اعرابی
 سبب حرکت اعرابیه آنست که اصل زیادت و تصرف حروف علت بوده اند چون زیادت
 حرف علت در پنج سبب موجود بود حرف علت دیگر ثقلی پیدا میکرد و بعد از آن را که مناسب
 سله یعنی چون را و همنا سبب توسط مذکور بنام دادند پس در هر صیغه که از من مناسب است عدل واقع
 شد نکته در این میان باید که در هر صیغه که مناسب مذکور مرئی است ۱۳ منه نور الله مر قده ۴۴

از نون جمع مثنوی غائب حاضر که سلامت است لَنْ يَفْعَلَ لَنْ يَفْعَلَ لَنْ يَفْعَلَ لَنْ يَفْعَلَ
لَنْ يَفْعَلَ لَنْ يَفْعَلَ لَنْ يَفْعَلَ لَنْ يَفْعَلَ لَنْ يَفْعَلَ لَنْ يَفْعَلَ لَنْ يَفْعَلَ لَنْ يَفْعَلَ
 بجز کلمات ثانی یعنی اول فتح عین فاعله و کسبه من را محمول بر لم سازند و با هم قرار دهند کفوله
 ع فلکن یکنون یعنی بعد از مستطرد و کلمه کذا مضارع را بمعنی ما فتحه منفی گردانند و صیغه به
 نفی صحت گرداند و شرح مذکور درین باینتر تقدیر عبارت مثل سابق ساخته فاعله و کسبه نیز به
 به عمل خودست و فاعله صفتش ابو دالف را میم بدل گردند عجزه بالفتح یعنی خود یعنی دانسته
 انکار نمودن و چون ماضی متحقق اوقوت باشد نند انضیث را مجدداً میداند اما عجزه نصتخیرین بالفهم یعنی
 قدرت خیر است و اینجا مناسب یعنی انکار چنانکه بعضی شارحین تفسیر طاهره و انتان نفی عجزه را می است
 کلام افته و شجره الالک یعنی اضافت عام بهوسه حاصله مفید تصدیق است و در آخر چهار صیغه که
 من در آن نصب میکنند بنا نظر گذشت جزم کنند یعنی ساکن نماید اگر آخره که حرف حلت نبود و کلام
 حرف حلت بود بیهنگام چنانچه در ذیل کلام صفتش نیز میسکون و در صفتش نیز میسکون و او بود و چون قبل
 از دخول لم و او را بسبب استقلال ضمه ساکن گردند و عمل لم بمقتضای حرکت بود پس و او را که فروع حرکت
 است نیز بر افکنند و چنین است حال لم نیز و کلمه بخش که صد ها کم تر می شود و کلمه بخش بود و چون اعراب
 را ببینند آذون بر که قائم مقام ضمه است و چون صفتش که ضمه است بر دخول لم ساقط گردیده بود قائم
 مقامش بطریق اولی ساقط شود و نحو لَنْ يَفْعَلَ لَنْ يَفْعَلَ ای الی آخر تصریفه تا سقوط ضمه و نون اعرابی بر این
 اشاره و ضوح آنجا که گویند که جزم میکنند بسبب مشابهت در فعل معنی بان شرط که اصل است و در صورت
 یعنی پس اگر آن ماضی حال ایسی مستقبل بگیرد اند چنین لم ماضی ایسی مستقبل گرداند این هشام ماضی می
 آرد که بی بعد فعل بر فروع باشد مثل شهر لولا فوریس منی این است لَمْ يَمْ يَمْ يَمْ يَمْ يَمْ يَمْ يَمْ يَمْ يَمْ يَمْ
 پس بعضی این فعل را محمول بر ضرورت شعری گفته و این را کلمه گویند منع مذکور یعنی است از آنجا که وجود
 در نظم و شعر برابر است و کلامی گویند بعضی از علم بان لم را صیغه خبر گفته اند و آنست قبله کلام شرح فی قرابته
 چون نون تثنيه یعنی نون مشدود در آخر مضارع با لام تاکید مستوفی در اول آن مضارع

در اوستی چون اعرابی هر جا که باشد حذف کنی زیر کانون اعرابی قائم مقام اعراب است در آخر کلمه
و چون آخر مضارع بسبب شدت اتصال با نون ثقیله حکم وسط پیدا کرده است اعراب قائم مقامش
در آن گنجایش ننماید و نیز تا جماع سه نون در کلمه داخل لازم نیاید و نیز در مثل بصر نون الف حاصل
افزوده اند که گوی جماع سه نون در تکوین یکجا چهار نون در تکوین موجود است گوئیم جماع
سه نون زائد مسکوه است و در تکوین و سنین هر سه زائد نیستند و درین تعریف اگر چه هر سه زائد است
لیکن جماع چون نون بابت فعلی است گویا اصلیت که در هر سه تصرف با ایشان میشود تا آنکه
نسخی نامند و در حذف نون اعرابی فقط اتصال نون ثقیله کفایت میکند و لذا در اکثرین و غیره نیز
حذف شود و در کلام در مجاز نیست است که نون ثقیله در مضارع بیشتر با لام تا کاید باشد اگر گویند لام تا کاید
خصوصی است که زائد حال است و نون ثقیله مخصوصی باشد مستقبالی که در نیاید مگر همیشه که در آن
طلب فعلی باشد پس جماع متناهی نیز مراد از نون تا کاید مفید و معنی بود یکی تا کاید دوم حالتی است
مجرد تا کاید است همچنانکه در قوله تعالی و لیسوف یطیبتک یک نفس بود و جمع در کفرایب حاضر است که در
آن مضموم است نحو کتبقران لیسقران احترا است از او که قبلش مفتوح باشد چه آن بود
خود مضموم شود نحو قرآن که در اصل قرآن یفتح از او و او یک قبلش که باشد مضموم است نفس نظیرش
نماند میشود و یا می مؤنث حاضر را که ما قبلش مکسور است و نحو قسقران احترا است از یاست
که ما قبلش مفتوح بود چه خودش مکسور بود و نحو قسقران یا یکا قبلش مضموم بود و یا فیه می شود و مفتوح بود و قبل
و اوجع و اتیان می مؤنث با عبا بصورت حال است اما در اصل اتیان و جمع غیر از مضموم با قبلی می تا نیست
غیر مکسور بود اگر گویند زاده از این وجهه بسبب جماع ساکنین حذف کرده از جمله اتیان ساکنین در
ضمائین غیره جایز است چون اتیان که جماع ساکنین نوع است علی حده و الا انما است علی غیر حده
که جایز نیست علی حده عبارت است از اول ساکنین بی غیره و بعضی یک کلمه و بعضی علم بر آن است
و حدت که در جماع ساکنین حذف صحیح است که نون ثقیله حقیقه یکجا در کانه است اما از نون حقیقه
حذف و عدم زود جماع ساکنین نوع است که چون کلمه استیلاست نقلی بید کرده بود و ضمه مکسور بود

و غیر آن چنانچه که شد فاعله و این هشام در ضمنی می آید این لام بعد و او و فاعله اکثر ساکن شود و گلبت
 شکرک مانده و غلبت بیونی و الیور شونانی و بعد هم با انکس نحو فم الیقضو سکون لام در قدرت کوفیان و قان
 و زری و گاهی بقرینه در شعر را بود بقای عمل حذف شود مثلا فالمر و نحو شعر فلا تستعمل منی بقالی مرتی
 و کلمه کین در غیر سنگ نصیب ، امی بیکم و کسائی در شتر نیز شیره و تقدم لفظ قل جایز داشته و این مالک
 در شتر کانی می آید که گاهی در شتر بعد قول غیره حذف شود مثال اول قوله تعالی قل بیادوی الذین
 آمنوا اتقوا اللهوا العلوای امی لیتقوا و مثال فی شعر قلت لکتاب کذیبه داربا ، تینان فانی و جواربا
 اس قان و این حذف از ضرورت شعری نیست زیرا که این بحامی تینان مستقیم میشود کذا فی
 المعنی و نیز در آخر این کتاب بخود عذرات مذکور است حق آنست که این حذف مخصوص بشعر است

و بعضی استروداند و طلب فعل در بنیاید لام مذکور بر حسب ضمیر و در ای خطاب نه لفظانه تقدیر
 عند البصرین و آنرا کوفیین امر بدون لام بنوی و لفظا یا تقدیرا و استه لوانقولیه تعالی فتنم خراکما جاز
 فی العزاة و یقول علیه السلام یاخذوا صدقاتکم و یقول الشاعر ع لیتقم انتم یا ابن خیمه عریش ، بکذا
 فی منی البیب شیخ رضی حدیثه کور را مثال تعییب حاضر بر غایت صورت خطاب بهر دو آید

و بصرف این همه نشان گویند مضارع در هر دو بلاه امر یفعل یفعل یفعلوا یفعلون یفعلوا
 یفعلون یفعلون یفعلون چهار ساختن مصنف علام حاضر معروف و از امر حاضر مجهول و امر غائب
 و تکلم تمام نهادن غیر حاضر معروف و مضارع مجزوم لام امر برای آنست که امر حاضر معروف مبنی است
 و اساسی آن مانند مضارع معروف فرق در مضارع و آنرا با سبب لام جازم بودند و ابوابی را مجزوم
 بلاه امر گفته مضارع مجهول بلاه امر یفعل یفعل یفعلوا یفعلون یفعلون یفعلون یفعلون
 یفعلون یفعلون لا یفعلون یفعلون و بعضی شاعرین صیغهای حاضر مجهول را درین تصریف نیاروده
 اعتراف می کنند بعد از آنکه بمانند حاله کدر نسخ صحیح وجود است بلکه نظر فقیر کدام نسخ نرسیده
 است که در این این صیغها نباشند فاعله و این هشام در ضمنی گوید دخول لام جازم بر تکلم واحد باشد

یا مع الفیه قلیل است مثل قوله علیه السلام قوموا فإصلکم وشن غرر قالی واصل خطایا کم در اینجا هر دو است که اولی بقیه و حقیقه چنانکه در استی در سادی فصل بد آنکه هر س اگر نزد مصنف منصرف است در امر حاضر معروف پنج صیغه است مخفیة ذکر و نوشت مشترک و چهار باقی خاص و بیای آن از مضایح
 مخالفه معتد است اگر چه تحقیق نزد مصنف و بعضی عقیقین آنست که امر و مضایح و سایر مشتقات بنا تاها
 از مصدر یا خود اندر و ناست امر از مضایح منافی آنست لیکن اینجا بنا نشین بر نسیب مجبور آورده و
 این فن بسیارست که در امر سه خلاف مجبور روند و تحقیقش را که نزدشان قرار یافته باشد در موضع خود
 ذکر نمایند اما در بیان مسائل غیر آن بطور مجبور آردند که الا یعنی علی من متبع کتب الفنون علامت آن
 یعنی مضایح را که تا باشد بی معنی اگر با بعدش متحرک باشد اولش را برعکسش گذاشته آخرش را ساکن
 کسی اگر حرف صحیح بود چون عذرا بعد و تصرف و قائل و در حرج از حرج و اگر حرف علت بود
 بی معنی حقوق از تعنی و فلیش از تقسیمی پس اگر با بعدش ای علامت مضایح ساکن بود بجایش حرف
 و چیز زیادت هزه برای رفع ابتداء سکون آنست که این حرف هنگام خروج صوت از بجه حروف
 حلقی مقدم است و حروف حلقی بر حروف باقیه مقدم و لهذا در حروف بیجا مقدم آورده اند و چه تسلیمش
 آنکه بی هزه حرف ساکن وصل میشود می پیوندد یا آنکه خود از در میان ساکن شده قبل از پیوند با هم
 وصل نیاید یا آنکه سبب تقاضا بتدا یا کن مطالب حکم غیر سه چون هزه افزوده شود بر طلب و اصل
 گردد و هزه قطع ضداست مضموم و سارا آنکه عین کلام هم بود چون انصراف منصرف و مضموم هم بود
 مفتوح باشد یا مکسره هزه وصل مکسره و اگر بشتر یک هزه قطعی از آنها حذف نشده باشد و الا غیر
 را یا از آن خود نخواهد آمد اگر هم مضایح افعال باید آنست که اصل در حرکت هزه است زیرا که حرکت
 مبتنی است و اصل در بنا سکون است و لذا کن و آخر که کلمه هزه را در انصراف و غیره مضموم کرده اند بر
 مناسبت ضمه عین خروج از کسره بسوی ضمه لازم نیاید و از مضمره میگردند و انسا من امر و اصل حکم مضایح
 آن اب در حالت وقف لازم می آید و بعضی بر آنند که اصل در حرکت هزه توافقی حرکت عین است
 اما کسره هزه با وجود فتح عین کلمه از برای رفع انسا من امر و اصل حکم مضایح آن با است ایست

در امر حاضر معروف پنج صیغه است مخفیة ذکر و نوشت مشترک و چهار باقی خاص و بیای آن از مضایح مخالفه معتد است اگر چه تحقیق نزد مصنف و بعضی عقیقین آنست که امر و مضایح و سایر مشتقات بنا تاها از مصدر یا خود اندر و ناست امر از مضایح منافی آنست لیکن اینجا بنا نشین بر نسیب مجبور آورده و این فن بسیارست که در امر سه خلاف مجبور روند و تحقیقش را که نزدشان قرار یافته باشد در موضع خود ذکر نمایند اما در بیان مسائل غیر آن بطور مجبور آردند که الا یعنی علی من متبع کتب الفنون علامت آن یعنی مضایح را که تا باشد بی معنی اگر با بعدش متحرک باشد اولش را برعکسش گذاشته آخرش را ساکن کسی اگر حرف صحیح بود چون عذرا بعد و تصرف و قائل و در حرج از حرج و اگر حرف علت بود بی معنی حقوق از تعنی و فلیش از تقسیمی پس اگر با بعدش ای علامت مضایح ساکن بود بجایش حرف و چیز زیادت هزه برای رفع ابتداء سکون آنست که این حرف هنگام خروج صوت از بجه حروف حلقی مقدم است و حروف حلقی بر حروف باقیه مقدم و لهذا در حروف بیجا مقدم آورده اند و چه تسلیمش آنکه بی هزه حرف ساکن وصل میشود می پیوندد یا آنکه خود از در میان ساکن شده قبل از پیوند با هم وصل نیاید یا آنکه سبب تقاضا بتدا یا کن مطالب حکم غیر سه چون هزه افزوده شود بر طلب و اصل گردد و هزه قطع ضداست مضموم و سارا آنکه عین کلام هم بود چون انصراف منصرف و مضموم هم بود مفتوح باشد یا مکسره هزه وصل مکسره و اگر بشتر یک هزه قطعی از آنها حذف نشده باشد و الا غیر را یا از آن خود نخواهد آمد اگر هم مضایح افعال باید آنست که اصل در حرکت هزه است زیرا که حرکت مبتنی است و اصل در بنا سکون است و لذا کن و آخر که کلمه هزه را در انصراف و غیره مضموم کرده اند بر مناسبت ضمه عین خروج از کسره بسوی ضمه لازم نیاید و از مضمره میگردند و انسا من امر و اصل حکم مضایح آن اب در حالت وقف لازم می آید و بعضی بر آنند که اصل در حرکت هزه توافقی حرکت عین است اما کسره هزه با وجود فتح عین کلمه از برای رفع انسا من امر و اصل حکم مضایح آن با است ایست

فعل یا مشابست جمع نوشتن یا بقیب جاری بودن اعراب بعد سکون آن که ضروریست
 یعنی ساختند و اسم برد و گوشت است یعنی و معرب مبنی آنکه تنفردی بلد آمدن حاصل نماید
 لفظا یا تقدیر یا بدلتون و بولاد و درین هتوت هولا که اول مبنی بر سکون ثانی بر کسره است
 با وجودیکه بولاد فا عل و من مفعول ضرب واقع شده و معنیش آنکه که از این قوم تخیلی که گفته
 اسن مبت او بولاد مفعول ضرب باشد و فاعل آن ضمیر مستتر است بسوسه من و معنیش آنکه که گم
 از رایج ص و او تسمی که معرب یعنی قبول کنند که اعراب اصطلاحی که عبارتست از حروف و حرکت
 که در آخر کلمه سبب حال نداشتن شود اگر گوی معرب صینه هم مفعول جنبش اعراب داده شده است
 نه قبول کنند و اعراب جزایش آنکه قبول کنند و اعراب در عمل معنی ضرب است نه معنی لفظی چونکه اعراب
 داده میشود و حال اعراب را قبول میکنند و اینجا است که معنی اعراب است که معنی اعراب هم فاعل از یک
 ماده واحد باشد شاع و مرفوع و مرفوع مضارع معنی است و معنی اعراب است که معنی اعراب هم فاعل از یک
 و در این کتاب که معرب است با اختلاف عوامل و آن هم چه در چیست که سخن که جای هر
 هر سه اعراب ای رفع نصب جر و متون ما را که تمیز بین لغت معنی و آنکه اعراب است که معنی اعراب
 عبارتست از توان ساکن که در آخر کلمه لاحق شود بر سه تأکید و آنکه در آخر کلمه اول متون
 تنگن که آخر مرفوع لاحق شود و این که متون صرف و متون که کیفیت نیز از آنکه غیره در اصل قسم متون
 تنگن که لاحق شود مفضل بهای مبنی از برای فرق میان معرفه و نکره ساکن و اساسی فعال چشمه بهای نحو
 زمره و اسماست اصوات و قیامات و علامت آنکه اعراب در آنکه باشد نحو سیمیه و اما متون بل متون
 تنگن است متون تنگن نیز که اگر فعل عامه سازند متون مذکور بحال خود واقعی مانند کلماتی است و همچنین متون
 در به احد و بر به هر یک تنگن است نیز بر سه تنگن که در آنکه است که تنگن واحد بر سه
 تنگن و تنگن بر دو باشد پس در بل متون تنگن نیز میتواند اما در حالت طینه ناما حشره برای تنگن خواهد
 بود و شوم متون عوض حرف اصلی یا از آنکه عوض مضاف الیه مفعول جمله خواهد بود و نیز متون مقابله
 و آن تنگن که مثل مسلمات را عوض شود عوض نون هم مسلک نیز را که الفس معلومت جمع است چنانکه او

در سطور و چون عوض فن چیزی بود و عوضش را تنوین آوردند و تنوین هم که عوض فن اطلاق یعنی
الف و او با که در آخر قوافی لاقن شود و آن بملحق کل لاقن شود اسم باشد یا فعل یا حرف مراد از تنوین
در اینجا تنوین ممکن و مقابله است که لا یعنی و ضمی رسانند که ممکن نزد اهل فن بعضی معرب است مقابل غیر ممکن
بعضی یعنی نه یعنی منصرف بنا که مصنف گفته آری، مکن بعضی منصرف و غیر مکن یعنی غیر منصرف اصطلاحاً
فن است جوهری در صحاح می آید قول التوین فی الامم انه متکلم ای معرب کمر و ابرو هم فاذا
انصرف مع ذلک فهو متکلم لا مکن کرید و عمر و غیره متکلم بهر المعنی استی و امكن بعد منضم تفصیل از
مکن مکانه یعنی در غایت مکن سید نه از مکن بزرگ اسم تفصیل از غیر ثلاثی مجرد تا فاست خلافا
لای حیوان کذا فی تصریح و منصرف نیت خوانندش به آنکه منصرف نزد بعضی مشتق است از صرف
با کسر یعنی فالصاح منصرف نیز خالی است از مشابهت فعلی و حرفه یا از صرف یعنی صوت و تنوین
انصراف نیز آوازی است در آخر یا از انصراف یعنی رجوع اسمی از مشابهت فعلی یا از انصراف الی جمل
الحركات یا انصرف یعنی قلب قول یا جملی به مشابهت بناسبت میان تنوین و اصطلاحی نوع
و غیر مشتق از انصاف یعنی پر میز کردن که جایی ندهد کسره و تنوین اسبب مشابهت وی یا فعل در مثال
هر یک بر دو فرع بیان در مشتقی در عدت بود از اطلاق هر گانه و در فعل یکی اشتقاقش از مصدر دوم حقیقتش
بسی فاعل و غیر ممکن و غیر منصرف نیز خوانندش مگر بدل احمید نحو صدقاً اخذ یعنی گرداید کسره
و تنوین را جاهد و قوله کسره و تنوین از حرف مختلف شعر است بزرگ پنج در آیف که هر دو را بالذات
از غیر منصرف ممنوع دانند بخلاف جمهور که جمعیت کسره نزدشان به جمعیت تنوین است و در این
تنوین مشتقی همان تنوین ممکن و مقابله است که علامت انصراف بود چنانکه گذشت نه تنوینها
و دیگر پس تنوین چو اید و تنوین تصغیر غمی مانع عدم انصراف نیست و مراد از ادعیه مقتضی و خواهد کسره

نه اگر کوی اطلاق بلکه منصرف و قبیل اطلاق علم بر فاسد است چنانکه اطلاق میان مشتق در مقایزه ناطق گویم چو از این
اطلاق بطور مجاز مسلماً مستعمل است در اینجا در بیان مصطلح فن است و قوا صنف بطلان ناطق و اگر کوی این سخن صطلح خاص صنف
است و در گفته فی اصطلاح گویم و مصنف ادعای تنوین کرده و گویند که نیست که در معنی عدل اصطلاح هم میفرستد زیادت است

چون مصنف از تعریف مصدر که نزدش مختار بود فارغ شد حالاً تعریف مشهور را کلی از ادکاش کرد
 میگویند در آخر فارسی آن دن آید باین قتل معنی کشتن ضرب معنی زدن و علت حصول مصنف
 از تعریف مشهور آنست که تعریف مشهور با نوع از دخول غیر بنویس و صادق می آید بر لفظ مشتق و رقبه و جمید
 یعنی گردن و بر لفظ نفسه یعنی خویشتن بخلاف تعریف مصنف که بر آن خاصا و ق نمی آید و آنچه بعضی
 در جوابش تکلف کرده اند که آخر فارسیش آن تن بر بنظر باشد که اگر روش را بنید ازند ماضی باقی ماند
 یا آخر رجمه بندهش لفظ نایا باشد اگر چه این قول فی نفسه نیز تمامست محمد این قید نایاست
 بر تعریف مذکور نه بیان معنی آن و لوم و هم مشتق بی لفظی قطوع بصدقه مقبول از خصوص
 یعنی ساختن از مصدر است از شنید و جمع و تصغیر که آنها مشتق از واحدی گویند بعد از
 حیاتی بیای تنکیر و وحدت و معنی یعنی با بجا و کلام بیات مهید و معنی نود لفظ معنی اگر چه بدو
 یا معنی تنکیر و وحدت است لیکن عموم معنی نوار قرینه لفظا احاطت مفهوم پیشین و آنچه بعضی شارحین
 لفظ معنی را بیای تنکیر ضبط کرده اند سلاست عبارت فارسی را تکلم مینمایند حاصل حصول مدعا
 بغیرش حاصل که معرفت یا بقای ماده معنی آن ای با وجود باقی در مشتق حروف اصلی مصدر و
 مصدری مثل مشتق از نظر مشتق است بر تون صا در حروف اصلی مصدر و معنیش که یاری
 کردن است و بر بیات جدید یعنی زیادت الف بعد نون و کسره صا در زیادت معنی یعنی قیام
 معنی مصدری بفاعل و بر بی غیره توضیح تمثیلیش از محسوسات می آید و کسره ا و این ذی الحلقه
 بین الف و صا جمع آید بیچ آنما و کسره و الی معنی آوندست و علی بضم شامل لی جمع علی الفتح یعنی
 نوریست اصلش قلمی بود و او را یا کرده در لیک و گویا در نام کردند و ضمه تا قبل را بر است نسبت
 آنسرو بیان کرده و کاسه به حال نیز لیس استایت لام کسره در بند حاصل معنی آن که ساختن مشتق از
 معبر مانند ساختن آوند را بر یور است از سیم نیز اگر ماده سیمی و معنی آن که عبارتست از قیمت
 اوله با آن معنی است و معنی دیگر یعنی قیمت زاندر آن حادث می گردد و آری تعریف

سایه پس چون نکی است از کلمه سینه غل آینه نماند معنی اصل لفظ لوم نیز شکیا آنرا منه در اندر مرده

استفاد شد که در اشتقاق باقی آمدن دارد و معنی مشتق منه در مشتق لازم است و برین تقدیر
 اشتقاق مضارع از ماضی و اشتقاق امر از مضارع صورت مندند و نیز گفته معنی ماضی در مضارع
 و بر معنی مضارع در امر بوده و نیست که هر وقت المصنف اما اهل فن چون تعریف اشتقاق برین وجه
 کرده اند از تجویز لفظین مناسباتی لفظ و المعنی اندام را از مضارع و مضارع را از ماضی مشتق
 دانسته اند و لایسنا نشسته فی الاصطلاح آری این تعریف هم مشتق صادق است بر فعل مشتق زیرا که آن
 هم لفظ مصوغ از مصدر است چنانکه مصنف خود و شرح اصول آورده پس تا نعتی باشد جایش امکان
 مراد از لفظ قول مصنف هم است بقریه تقسیم آن بسبب الطبع ثلثه و یقریند که هم در قسم اول بر تقدیر
 تسلیم جایز است که این تعریف بطرز قدما باشد که تعریف بالاعم از جایز میزند چنانکه گاهی مشتق
 لفظی گویند که از لفظ دیگر ساخته شده باشد خواه هر دو لفظ مصدر باشند یا یکی مصدر دیگر جاد چنان
 که کلام را از کم و ذوات را از ذنب و هر یک را از هر مشتق گویند معنی در مثال اول بهر دو مصدرند و ثانی
 ذابت یعنی با نندوب شدن مصدر ذابت یعنی گرگ جاد و در ثالث عکس آن یعنی بهر دو مصدر

است شهور جاد و هر سه معنی کوفتن سخت مصدر است و فوج رسوم جاد که نه مصدر و نه
 مشتق از معنی از مصدر راست یعنی جاد چیست سوم مصدر و مشتق و آن جاد بر سه وجه است
 اول ثلاثی بضم اول منسوب است بسوس ثلثه مفتوح و قسم ثلاثی از لغزات است و
 پنجمین رباعی و خامسی هر یک بضم اول منسوب یا رباعه و ثلثه کذا فی الجار بر وی الاصول المصنف
 و آنچه بعضی گفته اند ثلاثی منسوب است به ثلاثا بضم ثانی منسوب است بالفاعلی که هر یک
 از آنها سه حرف اند و خطاست نیز که برین تقدیر لازم می آید که ثلاثی برزیه که خودش سه حرف دارد
 صادق نیاید و بعضی گفته اند اگر ثلاثی بفتح منسوب می نشسته شود حمل آن بود که منسوب است به حرف معین
 از حروف چهارگانه منسوب بسوس ثلاثا بضم کم یعنی ثلثه ثلثه است نمودند و اگر بضم ثانی
 باشد یعنی هر سه حرف که از حروف چهارگانه باشد و این هم مخدوش است زیرا که در نسبت به ثلثه نیز که اعم
 در موجب تخصیص بوده است معنی خاصه برزیه صادق نخواهد بود زیرا که بر سه حرف معین مشتق است

مثل شکر یا زرد نشتر از فتح فعله بالفتح مثل حتمه برانی کردن از فتح فعله بالکسر نحو فندک که شد از فتح
 انصر فعله بالضم نحو کدره تیره شدن از فتح فعله بالفتح یعنی بستن از نصر فعله بالفتح اول کسر
 ثانی نحو خنق گل و خنده کردن از ضرب فعله بالفتح یعنی بستن نحو خنق حیره آمدن از ضرب فعله بالفتح اول کسری
 نحو سرقه زردیدن از ضرب فعله بالکسر اول فتح ثانی سخن فر کوبک شدن از کرم فعل ثانی با حله علی بالفت
 شده پیشا دیده نمودن از ضرب فعله بالفتح نحو ذرات نفس از فتح فعله بالکسر نحو سرف مسک کشتی
 آمدن از ضرب یعنی خواهش کردن ماده ساء ز کلامی القاسوس فعله بالضم نحو سوال پرسیدن
 و خواستن از فتح و صهی گویا بضم پرسیدن بالفتح خواستن فعله بالفتح نحو زاده ایله پر پیگر شدن
 از فتح فعله بالکسر نحو درایت درافتن از ضرب فعله بالضم نحو بغایه جستن از ضرب فعله بالفتح اول
 و کسری ثانی نحو درین تشدید برقی از ضرب فعله بالکسر ثانی قطع بریدن از فتح فعله
 بفتحین نحو دخول در آمدن از ضرب فعله بزادت ان نحو صوبه سرخ و سفید شدن از فتح مشتق
 از فتح یعنی نحو دخل در آمدن از ضرب مفعیل باسیرین نحو سیر تمام باستن از ضرب فعله بالفتح صیرن نحو سقا
 صله مسیره و الف شکسته نفس کردن از فتح مفعوله اسیرین نحو حیره نمودن از فتح کلامی التاج و الصحاح
 و القاموس و غیره و عجب است از این فعله شرارین که در این صدد در از ضرب مفعوله اندر فعلی
 بالفتح و الف مفعوله نحو عری خزان از نصر فعلی بالکسر ذکر می یابد کردن از نصر فعلی بالضم نحو شکر
 مژده دادن از نصر فعله بالفتح نحو لیان صله لیوان و او یا شده دریا از غام یافت یافت کردن نام
 از ضرب کلامی التاج و الصحاح می آرد و ام ناگرددن و در قاموس لغت پیچیدگان ابو جان در ارتشاف
 پیچید درین لفظ اسره ام نیزه است کرده اند و حکم سیر و است که حاصل درین لفظ اسره است که بسبب
 استعمال آن با وجود تکرار نشناختن یا در یافتن بدل کرده اند فعله بالکسر نحو جوان به هر شدن از
 ضرب فعله بالضم نحو شکر از آمدن از ضرب لغتین نحو جوان بستن زیرا در از نصر فعله لینه
 بالفتح و کسر لام و فتح با سه تشبیه نحو کراسته ناخوش داشتن از فتح فعله بالفتح و بضم لام اول نحو قبوله

سایه یعنی در کراسته و لام کلامی الصحاح و مقرب لغت هر می در منه نور الله بر قدره + + +

